

طبقه کارگر و حزب پیشتاز

م. رازی

Razi@kargar.org

پس از شکست انقلاب اخیر ایران، فعالین جنبش کمونیستی- درازبایی این شکست- بطور عمومی به دو دسته تقسیم شدند. ارزیابی نخست- که عمدتاً توسط گروه های سنتی طرح شد- علل شکست را "عدم آمادگی" طبقه کارگر برای گسترش انقلاب دانسته و خود را از هرگونه اشتباه میرا پنداشتند. در اینکه چنین ارزیابی ای انحرافی است نایستی تردیدی داشت. در واقع نه تنها گروه های سنتی از اشتباه میرا نبودند که خود عامل اصلی شکست انقلاب اخیر بودند و تا اخذ درسهای لازم از اشتباهات گذشته و ارزیابی بنیادین سیاسی و تشکیلاتی از وضعیت خود، هیچ یک در آینده قادر به ارائه یک بدیل انقلابی نخواهند بود. انحراف های سیاسی و برنامه ای و ندانم کاری های تشکیلاتی این سازمانها، ریشه اساسی شکست انقلاب اخیر بوده است.^۱

ارزیابی دوم، اما در واکنش به عملکرد و کارنامه گروه های سنتی، توسط فعالین کارگری جنبش کمونیستی ایران ارائه شده و کماکان می شود. این گرایش ها علل انحراف را نه تنها بر عهده گروه های سنتی گذاشته، که از آن فراتر رفته و نظر خود را تنوریزه کرده اند. آنان با تقسیم بندی طیف چپ کمونیست به دو دسته "کارگر" و "روشنفکر"، مسبب شکست هر انقلابی (و از جمله انقلاب اخیر ایران) را انحراف های "روشنفکران" قلمداد می کنند. این قبیل ارزیابی ها، در واقع آن روی سکه جمع بندی گروه های سنتی از انقلاب اخیر است- و با وجود انتقادهای صحیح در مورد گروه های سنتی از انقلاب اخیر است- و با وجود طرح برخی انتقادات صحیح در مورد گروه های سنتی و حزب های "کمونیستی" در سطح بین المللی- خود دچار انحراف های عمیق سیاسی می شوند. برای بررسی مفهوم حزب پیشتاز انقلابی باید از ریشه های تاریخی آن آغاز کرد.

ریشه های تاریخی حزب پیشتاز انقلابی

جنبش سیاسی کارگری از یک سو، از درون رادیکالیزم خرده بورژوازی و از سوی دیگر از سازمان های خود انگیخته اتحادیه ای سر برون آورده است. چنانچه مادر این نوزاد را اتحادیه های کارگری بنامیم، پدر آن رادیکالیزم خرده بورژوازی بوده است. اما، این نوزاد در روز نخست تولد خود هم از مادر و هم از پدرش بطور قاطع جدا شد.

زیرا از یکسو، گرچه جنبش های خود بخودی طبقه کارگر در قرن های ۱۸-۱۹ نقش تعیین کننده ای در پیشبرد مبارزات ایفا کردند، اما آن مبارزات را در عین حال در محدوده مقاومت های صرفاً اکونومیستی نگه داشتند. مبارزات صنفی و اقتصادی طبقه کارگر هیچگاه منجر به رهایی نهایی آن طبقه نشده، که برعکس آن جنبش ها را نهایتاً تحت نفوذ عقاید بورژوازی و خرده بورژوازی قرار داده اند (و می دهند). در نتیجه جنبش سیاسی طبقه کارگر مجبور شد که از این مادر بطور قاطع و نهایی برش کند.

از طرف دیگر، جنبش سیاسی طبقه کارگر محصول تاریخی دموکراسی خرده بورژوازی بوده است. از میان جناح چپ رادیکالیزم ژاکوین ها^۲، گروه ای برخاست و در مقابل مدافعان انقلاب بورژوازی و عوام فریبی های بورژوازی مبنی بر "برابری" و "برادری"؛ را افشا کرد. اولین نظریات سیاسی طبقه کارگر توسط بابوف^۳ و همراهانش در انقلاب فرانسه ظنین افکند. مارکس و انگلس نیز خود در ابتدا به عنوان همکاران مطبوعات و جنبش چپ افراطی دمکراتیک خرده بورژوازی ظاهر شدند. لاسال^۴ و ویلم لیبنکشت^۵ با انشعاب از نیروهای دمکرات رادیکال "مردم گرایان"، نخستین سازمانهای سوسیال دمکرات را در آلمان بنیاد نهادند. پالخانف^۶، پدر "مارکسیزم روسیه"، و پایه گذار جنبش سیاسی کارگری روسیه در ابتدا عضو سازمان مردم گرای "زمین و آزادی" بود. در انگلستان بنیادگذاران جنبش سیاسی کارگری اکثراً از درون رادیکالیزم خرده بورژوازی برون آمدند.

^۱ - نقد کارنامه گروه های سنتی و برنامه های آنان از حوصله این مقاله خارج است، در موقعیت دیگر به آن خواهیم پرداخت.

^۲ - ژاکوین ها: از اعضای "کلوب ژاکوین" که در سال ۱۷۸۹ تأسیس شده بودند. در انقلاب کبیر فرانسه رادیکالترین جناح بورژوازی را تشکیل دادند. ژاکوین ها - تحت رهبری "روسیپیر" - در ژوئیه ۱۷۹۳ "کمیته امنیت عمومی" را از دست گروه "ژیروندن" ها بیرون آوردند و حکومتی معروف به "حکومت ترور" را تشکیل دادند. در ژوئیه ۱۷۹۴ با روی کار آمده ناپلئون، حکومت آنان سقوط کرد و "روسیپیر" اعدام شد.

^۳ - فرانسوا بابوف: در سال ۱۷۶۰ تولد شد و از سال ۱۷۸۵ افکار کمونیستی پیدا کرد. در ۱۷۹۴ به حکومت "ژاکوین ها" انتقاد کرد و برنامه "سانکولات" ها (تهیدستان جمهوری خواه) را ارائه داد. از آنجایی که اعتقاد داشت که به انقلاب خیانت شده است، "کمیته قیام" را در سال ۱۷۹۶ ساخت. این کمیته لو رفت، و "بابوف" زندانی شد به اعدام محکوم شد. اما، قبل از اعدام در زندان خودکشی کرد. او نخستین کمونیستی بود که در دوره خود، جنبش ضدسرمایه داری ای سازمان داد.

^۴ - فردیناند لاسال: متولد سال ۱۸۲۵. در انقلاب ۱۸۴۸ دوسلدرف شرکت فعال کرد و در سال ۱۸۶۳ از بنیانگذاران اصلی "انجمن سراسری کارگران آلمانی" بود. این انجمن براساس پلاتفرم "سوسیالیزم دولتی" بنیاد شد. طرفداران انجمن و لاسال بر این اعتقاد بودند که دولت سرمایه داری موجود نهایتاً سوسیالیزم را خود ایجاد خواهد کرد. او در سال ۱۸۶۳ فوت کرد.

^۵ - ویلم لیبنکشت: متولد سال ۱۸۲۶. در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت فعال داشت. عضو "اتحادیه کمونیست" شد و در "انجمن تعلیم کارگران آلمان" و "انجمن سراسری کارگران آلمانی" نیز فعالیت داشت. در سال ۱۸۶۹ یکی از بنیادگذاران "حزب سوسیال دمکرات آلمان" بود و در سال ۱۸۷۰، همراه با "بیل"، تنها اعضا پارلمان بودند که بر علیه وام های جنگی رأی دادند- و بدین دلیل زندان شدند. او در سال ۱۹۰۰ فوت کرد.

^۶ - گنورگی پلخانف: در سال ۱۸۵۶ تولد شد. در سال ۱۸۷۵ فعالیت سیاسی را آغاز کرد و پس از برش از "نارودنیک" ها، در سال ۱۸۸۳ نخستین گروه مارکسیستی روسی، "گروه آزادی کار"، را بنیاد گذارد. پس از انشعاب بلشویک ها و منشویک ها، به مواضع منشویک ها گروید و در زمان جنگ جهانی اول طرفدار روسیه تزاری و متفقین آن شد. نهایتاً مخالف انقلاب اکتبر و رژیم بلشویکی موضع گرفت. او در سال ۱۹۱۸ فوت کرد.

همانطور که سندیکالیزم، جنبش کارگری را محدود می‌کرد، رادیکالیزم خرده بورژوازی نیز خود را نهایتاً در خدمت منافع تولید کنندگان کوچک مستقل قرار داد. عقاید خرده بورژوا رادیکال قرن ۱۹، طبقه کارگر را برای مبارزه پیگیر از منافع ویژه خود نهایتاً باز داشت. مارکس و انگلس از نخستین کمونیست‌هایی بودند که در سطح نظری و سیاسی از رادیکالیزم خرده بورژوازی سازمان خود را جدا ساختند. آنان در سال ۱۸۵۰ در مورد سازمان‌های خرده بورژوا رادیکال چنین نوشتند:

"... هنگامی که خرده بورژواهای دمکرات همه جا زیر فشار هستند، عموماً برای پرولتاریا موعظه وحدت و آشتی سر می‌دهند، بسوی آن دست دوستی دراز می‌کنند و می‌کوشند تا یک حزب بزرگ مخالف بر پا کنند که کلیه گرایش‌های مختلف یک حزب دمکراتیک را در بر گیرد. آنان می‌کوشند تا کارگران را به یک سازمان حزبی بکشانند که در آن شعارهای کلی سوسیال‌دمکراتیک مسلط باشد، شعارهایی که پشت آنان منافع ویژه پرولتاریا نمی‌تواند به پیش رود... و بسود خرده بورژوازی رادیکال و بضرر کامل پرولتاریا تمام می‌شود."^۷

بدین ترتیب جنبش سیاسی کارگری می‌بایستی هم از سازمان‌های خودانگیخته، و هم از حزب‌های خرده بورژوا بطور قاطع جدا شود. نخستین سازمان‌های سیاسی طبقه کارگر نیز بر این اساس ساخته شدند. اما، به مجرد اینکه جنبش کارگری مستقل نخستین گام‌های حیات خود را برداشت، قطب‌جاذبی برای همان خرده بورژوازی رادیکال شد. خرده بورژوازی رادیکال که قادر نیست در مقابل پرولتاریا از یک طرف و بورژوازی از سوی دیگر تشکل‌های خود را بوجود بیاورد، به تنها مرکز موجود معتبر، یعنی سازمان‌های سیاسی کارگران، روی می‌آورد. البته خرده بورژوازی رادیکال با عقاید، نظریات و ایدئولوژی خود وارد سازمان‌های کارگری می‌شود. طبعاً در این مقطع از تاریخ نیز، مجدداً مسئله برش از این گرایش‌ها، برای مارکسیست‌های انقلابی، طرح شد. با این تفاوت که این بار در درون خود سازمان‌های کارگری این انشقاق بایستی صورت می‌گرفت.

حال می‌پردازیم به قواعد و اصولی که کارگران پیشرو و انقلابیون، برای تبدیل حزب خود از یک کلوب بحث و جدل‌های بی‌پایان و فرسایشی بین پرولتاریا و خرده بورژوازی، به یک حزب سیاسی که تجلی منافع تاریخی کارگران در آن نهفته است، باید در دست داشته باشند.

اهمیت برنامه پرولتاریا

برخی از فعالان کارگری، وجه تمایز بین "کارگر" و "روشنفکر" را برجسته می‌کنند. در صورتی که برنامه و عقایدی که کارگران و روشنفکران با خود حمل می‌کنند حائز اهمیت و کلیدی است. در میان طبقه‌ی کارگر نه تنها عقاید خرده بورژوازی که حتی ایدئولوژی بورژوازی می‌تواند به سادگی رخنه کند. زیرا که ایدئولوژی حاکم در جامعه طبقاتی، ایدئولوژی هیئت حاکم است. بورژوازی از طرق مختلف تأثیرات نظری خود را بر کل جامعه می‌گذارد. بهمین ترتیب، در درون یک حزب کارگری، تفکیک میان رادیکالیزم خرده بورژوازی و جنبش سیاسی طبقه کارگر را نمی‌توان صرفاً در شکل ظاهری آنان نشان داد. رادیکالیزم خرده بورژوازی بسیاری از اصلاحات پیشنهادی نمایندگان طبقه کارگر را برای بهبود وضعیت و خیم اجتماعی می‌پذیرد و در بسیاری از مواقع، پیگیرتر از کارگران کمونیست به مبارزات ضد سرمایه‌داری دست می‌زند. آنچه رادیکالیزم خرده بورژوازی را از جنبش سیاسی طبقه کارگر متمایز می‌کند هدف‌های تاریخی این دو نیرو اجتماعی است. فقط کارگران کمونیست خواهان سلب مالکیت سرمایه‌داری و وسایل تولید هستند. صرفاً در برنامه طبقه کارگر محو طبقات، دولت و کلیه وجوه استثمار انسان‌ها به دست انسان‌ها، جای دارد. کارگران کمونیست برای تسخیر قدرت سیاسی و استقرار جامعه سوسیالیستی و تشکیل دیکتاتوری پرولتاریا و یا دمکراسی کارگری مبارزه پیگیر می‌کنند. اما، خرده بورژوازی رادیکال چنین برنامه‌ای را نمی‌پذیرد. اختلاف نیز بر سر همین مسئله است. مبارزه قاطع کارگران کمونیست بر محور برنامه انقلابی، آنان را از عقاید رادیکالیزم خرده بورژوازی سایر کارگران جدا می‌کند. کارل مارکس در مورد موقعیت خرده بورژوازی و وظایف پرولتاریا چنین می‌گوید:

"در حالی که از یکسو، سوسیالیسم تخیلی و مکتبی که کل جنبش را تابع یکی از لحظه‌های آن می‌کند، و فعالیت مغزی فضل‌فروشان را به جای تولید اجتماعی می‌نشانند، مبارزه انقلابی طبقات را با همه ضرورت‌های آن حذف می‌کند و در حالی که این سوسیالیسم مکتبی که در باطن کاری جز ایده‌آلیزه کردن جامعه‌ی موجود انجام نمی‌دهد... این سوسیالیسم را پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار می‌کند... پرولتاریا بیش و پیش‌تر به گرد سوسیالیسم انقلابی به گرد کمونیسم که برای آن بورژوازی نام بلاتکی را اختراع کرده است جمع می‌شود. این سوسیالیسم همانا اعلام تداوم انقلاب است. همانا اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا همچون نقطه لازم گذار به الغاء کلیه روابط اجتماعی که متناظر این روابط تولیدند، به انقلاب در همه ایده‌هایی که نتیجه این روابط اجتماعی اند."^۸

به سخن دیگر، تنها نیروی می‌تواند در مقابل انحراف‌های خرده بورژوازی رادیکال در درون جنبش کارگری ایستادگی کند، که جهت‌گیری مشخص انقلاب سوسیالیستی و برنامه انقلابی داشته باشد. به قول مارکس انقلابیونی که به گرد سوسیالیسم انقلابی جمع شده باشند. در واقع نخستین رهنمود سازماندهی حزب پیش‌تاز انقلابی نیز در همین نکته مهم نهفته است.

مسئله آگاهی طبقاتی

آنچه انقلاب کارگری (سوسیالیستی) را با سایر انقلاب‌ها متمایز می‌کند اینست که انقلاب کارگری برخلاف سایر انقلاب‌ها در تاریخ، یک عمل آگاهانه است.

^۷ "خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب‌های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگون، صفحه ۳۲۴

^۸ "مبارزه طبقات در فرانسه" - کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات ۲۸۲-۲۸۱.

انقلاب کارگری یک شورش خود انگیخته توده ها و یا یک قیام خود بخودی مردم نیست، که یک انقلاب برنامه ریزی شده است. انقلاب پرولتری برای نخستین بار در تاریخ، خواهان جایگزین کردن یک شکل از استثمار به جای شکل دیگر آن نیست، بلکه خواهان لغو کلیه اشکال استثمار انسان هاست. انقلاب کارگری صرفاً خواستار از میان برداشتن بی عدالتی و فلاکت نیست که خواهان تسخیر قدرت سیاسی برای اجتماعی کردن کلیه وسایل تولید و رهایی کلیه انسان ها از ستم کثی تحت جامعه طبقاتی است. سرمایه داری پیش شرط های عینی انقلاب را فراهم می آورد، اما برای انقلاب سوسیالیستی پیش شرط های ذهنی- یعنی آگاهی سوسیالیستی نیز ضروری است. آگاهی سوسیالیستی نوین برخلاف سایر انگیزه های جوامع ما قبل از سرمایه داری، محصول دانش انقلابی است. تشدید تضادهای طبقاتی و نهایتاً رودرویی طبقه کارگر با سرمایه دار و شورش ها و طغیان های کارگری پدیده هایی هستند که در درون جامعه سرمایه داری بوقوع می پیوندند. اما صرفاً با عصیان و خشم توده ای نمی توان نظام سرمایه داری را از میان برداشت. طبقه کارگر نیاز به ابزار برنده تری دارد و آنهم تموری انقلابی است. دانش سوسیالیستی که محصول تجارب تاریخی جنبش کارگری و تحلیل اقتصادی و اجتماعی است، پیش شرط های ضروری برای ریشه کن کردن نظام سرمایه داری است. بدون تئوری انقلابی و درک جامعه سرمایه داری جایگزین کردن آن غیرممکن است.

کسب آگاهی سوسیالیستی اولیه، براساس جنبش های خودانگیخته کارگری که تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی قرار داشته، بوقوع پیوست. در وضعیت کنونی نیز آگاهی تردیونیونیستی (اتحادیه های کارگری) و یا حزب های توده ای کارگری تحت تأثیر همین ایدئولوژی ها قرار دارند. مارکس، متکی بر این استدلال، می گوید که این قبیل سوسیالیزم باید توسط پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار شود.^۱ به سخن دیگر، طبقه کارگر باید خود را از شر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی که ایدئولوژی هیئت حاکم است رها کرده و به آگاهی سوسیالیستی انقلابی روی آورد.

اما این آگاهی سوسیالیستی انقلابی، و یا مجموعه برنامه کمونیستی، بطور خود بخودی و یا صرفاً از طریق فعالیت های اتحادیه های کارگری به پرولتاریا منتقل نمی شود. باید یک پیشروی کارگری که مظهر عالی ترین درجه آگاهی تجربه طبقاتی است، قادر به دستیابی به این برنامه و انتقال آن به کل طبقه کارگر باشد. برای مجهز کردن کل طبقه کارگر به این برنامه، سازماندهی پیشروی کارگری ضروری است؛ و برای سازماندهی پیشروی کارگری نیاز به تشکیلات انقلابی، حزب پیشتاز انقلابی است. حزبی که با در دست داشتن ابزار تنوریک و آگاهی سوسیالیستی، خشم و عصیان کل طبقه کارگر را در راستای سرنگونی کل نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی سازمان دهد.

حزب پیشتاز انقلابی و نظریات مارکس و انگلس

در ابتدا بایستی تأکید شود که روش ساختن یک حزب کارگری کمونیستی، یک فرمول عام برای تمام موارد و وضعیت تاریخی نیست. تجربه طبقه کارگر، شکل سازماندهی خود و سایر قشرهای تحت ستم را تعیین کرده است. در دوره حیات مارکس و انگلس شکل سازماندهی در مراحل مختلف تغییر کرد؛ اما در مجموع، مبارزه در راستای ساختن یک حزب کارگری (بین المللی) بر علیه نفوذ نظریات خرده بورژوایی (گرایش های شبه ژاکوبینی، سوسیالیست های تخیلی و سپس آنارشیستی) در جنبش کارگری بوده است. مارکس و انگلس در دوره حیات خود بطور عمومی "سرترکه" مبارزه را به طرف ساختن یک حزب توده ای کمونیستی به دور از انحراف های خرده بورژوازی خم کرده بودند. در زمان مارکس و انگلس رفرمیزم در جنبش کارگری هنوز نفوذ نکرده بود (به غیر از دوره آخر حیات آنان).

در برخورد به نظریات مارکس و انگلس، در راستای ساختن حزب کارگری کمونیستی، باید به چهار دوره متمایز از یکدیگر اشاره شود.

دوره نخست سال های ۱۸۵۰ - ۱۸۴۷ دوره فعالیت در "اتحادیه کمونیست"

دوره دوم ۱۸۶۴ - ۱۸۵۰ سال های فروکش و وقفه در مبارزات کارگری؛

دوره سوم ۱۸۷۲ - ۱۸۶۴ سال های دخالت در انجمن بین المللی کارگران؛

دوره چهارم، از ۱۸۷۲ به بعد، مرحله آغاز ظهور جنبش توده ای سوسیال دمکراسی.

برای آشنایی با نظریات مارکس و انگلس و تشابه آن با نظریه سازماندهی حزب پیشتاز انقلابی، نگاهی اجمالی به این دوره ها ضروری است:

الف) دوره اتحادیه کمونیست- در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس دست به تشکیل نخستین سازمان بین المللی خود به نام «کمیته های مکاتبات کمونیستی» زدند. مرکز این کمیته ها در بروکسل بود که روابط خود را با کمیته های مشابه در بریتانیا، فرانسه، آلمان حفظ کرد. پس از مدتی، این کمیته ها با «اتحادیه عدالت» - یک انجمن مخفی بین المللی در آلمان- تماس برقرار کردند. وحدت بین کمیته های مذکور و «اتحادیه عدالت»، در سال ۱۸۴۷، «اتحادیه کمونیست» را پایه گذاشت. در فوریه ۱۸۴۸، بنا بر تقاضای اتحادیه، «بیانیه کمونیست» توسط مارکس و انگلس نگاشته شد. در این بیانیه برای نخستین بار ایده های اولیه مارکس در باره حزب کارگری به رشته تحریر درآمد. در بخش "پرولتاریا و کمونیست ها" چنین آمده است:

^۱ - "مبارزه طبقات در فرانسه" - کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات ۲۸۱-۲۸۲.

«رابطه کمونیست‌ها با پرولتاریا بطور کلی از چه شکلی است؟ کمونیست‌ها در مقابل سایر احزاب طبقه کارگر حزب جداگانه‌ای تشکیل نمی‌دهند. آنان منافع جدا و جداگانه از پرولتاریا، بطور کلی، ندارند. آنان هیچگونه اصول افتراقی از خود بوجود نمی‌آورند تا بوسیله آن نهضت پرولتاریا را شکل داده، قالب‌گیری کنند.

تنها دو نکته زیر کمونیست‌ها را از سایر احزاب طبقه کارگر مشخص می‌کند.

۱. کمونیست‌ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرف نظر از تمام ملیت‌ها، خاطر نشان کرده، آن را جلوه‌گر می‌سازند.

۲. در مراحل مختلف که مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی، در طول رشد خود، باید از آن بگذرد، کمونیست‌ها همیشه و در همه جا از منافع نهضت، بطور کلی، جانبداری می‌کنند.

بهمین دلیل کمونیست‌ها از یکسو، یعنی در عمل، پیشرفته‌ترین و عزم جزم کرده‌ترین بخش حزب‌های طبقه کارگر هر مملکت را تشکیل می‌دهند، و در واقع بخشی هستند که دیگران را به حرکت در می‌آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط، و نتایج نهایی و کلی نهضت پرولتاریا را درک می‌کنند. هدف فوری و فوری کمونیست‌ها همان است که همه حزب‌های پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا^{۱۰}

در اینجا مارکس و انگلس، در مقابل افرادی که ایده تشکیل گروه‌های کوچک «توطئه‌گرایانه» و جایگزین کردن خود به جای کل طبقه کارگر را تبلیغ می‌کردند، مردود اعلام کرده و رابطه کمونیست‌ها را با طبقه کارگر توضیح دادند. همچنین، آنان در مورد بین‌المللی بودن جنبش کارگری تأکید اخص کردند. اما در این نوشته‌ها، هنوز بطور دقیق، مفهوم حزب کارگری بیان نشده بود، زیرا که مسئله ساختن حزب مشخص کارگری هنوز در جنبش مطرح نبود. تجربه انقلاب‌های ۱۸۴۸، بخصوص در آلمان، و ضعف «اتحادیه کمونیست» در دخالت متشکل و مؤثر در قیام‌های توده‌ای آن دوره، مفهوم سازماندهی را در نوشته‌های مارکس تکامل داد. در پانیز ۱۸۴۹ مارکس که در لندن در تبعید بسر می‌برد، «کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست» را برای بازسازی سازمان خود تشکیل داد. مارکس و انگلس، پس از تجربه انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا صریحاً به ایجاد سازمان مخفی و محکم پیشروی کارگری (نمایندگان عالی‌ترین درجه آگاهی طبقاتی) و متمایز از نمایندگان نظریات و طرز تفکر خرده بورژوازی رادیکال در درون جنبش کارگری، اشاره کردند. مارکس در آغاز انقلاب ۱۸۴۸ چنین نوشت:

«... اتحادیه کمونیست که در گذشته سازمانی محکم بود به شدت ضعیف شده است. بخش عمده‌ای از اعضاء که مستقیماً در جنبش شرکت داشتند، تصور کردند که زمان کار تجمع‌های مخفی سپری شده و بایستی به فعالیت‌های علنی اکتفا کرد. برخی از واحدهای محلی رابطه خود را با کمیته مرکزی (رهبری) سست کردند و به تدریج به خواب رفتند. در حالی که حزب دمکراتیک، حزب خرده بورژوازی، بیشتر و بیشتر در آلمان سازمان یافته است، حزب کارگری در حال از دست دادن پایه محکم خود است. و در بهترین حالت به جز در چند منطقه برای انجام کارهای محلی، فعال و سازمان یافته نیست. در نتیجه، جنبش عمومی کاملاً زیر نفوذ رهبری دمکرات‌های خرده بورژوا قرار گرفته است. به این وضعیت نمی‌توان ادامه داد، باید استقلال کارگران را مجدداً برقرار کرد.»^{۱۱}

همانطور که مشاهده می‌شود، نزد مارکس «سست شدن» تشکیلاتی سازمان کارگری، مترادف بود با فرار گرفتن آن زیر سلطه اندیشه‌های رهبری خرده بورژوازی. انگلس نیز چنین استدلالی ارائه می‌داد:

«مدت‌هاست که هیچ توهمی در باره این واقعیت ندارم که بالاخره یک روز در حزب جدل با افرادی که اعتقادات بورژوازی دارند، در خواهد گرفت و انشعابی میان جناح راست‌گرا و چپ‌گرا پیش خواهد آمد.»^{۱۲}

پ) دوره فروکش انقلاب‌ها - طی ۱۴ سال بین ۱۸۶۴ - ۱۸۵۰، مارکس و انگلس دخالت زیادی در امور ساختن حزب کارگری نداشتند. در این دوره، مارکس مشغول نگارش کتاب «سرمایه» بود. در عین حال برای روزنامه‌های «چارتریست‌ها» در بریتانیا مقاله نوشت. طی این زمان، انجمن‌ها و کلوب‌های متعددی تحت نفوذ سوسیالیست‌های تخیلی و طرفداران ژاکوبین‌ها شکل گرفتند، که مارکس و انگلس در آنان شرکت فعال نداشتند. در این دوره به علت فروکش مبارزات کارگری اروپایی در اثر شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸، سازمان‌های کارگری قابل ملاحظه‌ای ایجاد نشدند؛ و وضعیت عینی نیز برای چنین تشکلی‌هایی وجود نداشت.

^{۱۰} - «بیانیه کمونیست» - مارکس و انگلس (فوریه ۱۸۴۸)، انتشارات فانوس (باز تکثیر: نشر کارگری سوسیالیستی).

^{۱۱} - «خطابه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست» - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب «انقلاب‌های ۱۸۴۸» به زبان انگلیسی، انتشارات پنگون، صفحات ۳۲۰-۳۱۹.

^{۱۲} - نامه انگلس به بیل، مجموعه نامه‌های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.

ج) دوره تأسیس بین الملل اول- در سپتامبر ۱۸۶۴، مارکس به جلسه «انجمن بین الملل کارگران» در لندن دعوت شد و با شرکت در آن جلسه، فعالیت تشکیلاتی خود را در درون جنبش کارگری از سر آغاز کرد. این انجمن طی دوره ای به علت آغاز بحران های اقتصادی در سطح اروپایی و مبارزات بین المللی کارگران، توسط چند اتحادیه کارگری - بخصوص در بریتانیا و فرانسه- تأسیس شده بود. اما، گرایش های شرکت کننده در این انجمن عمدتاً از طرفداران «مازینی» ناسیونالیست های ایتالیایی، «پروتن» اصلاح طلبان فرانسوی و «اوون» سوسیالیست های تخیلی انگلیسی، تشکیل شده بودند. مارکس که مسئولیت نگارش «اصول» این انجمن را به عهده گرفته بود، در دفاع از مواضع طبقه کارگر، به انحراف های موجود برخورد کرد. اظهارات معروفی مانند "رهایی طبقه کارگر فقط توسط خود طبقه کارگر عملی است"، در پاسخ به انحراف های ماجراجویان شبه ژاکوبینی که متمایل بودند که خود را جایگزین طبقه کارگر کنند، بود؛ و یا "رهایی طبقه کارگر نه امر محلی و نه ملی است"، بلکه یک مسئله اجتماعی است که در سطح بین المللی قابل تحقق است"، در پاسخ به انحراف های ناسیونالیستی موجود، در «اصول» انجمن، توسط مارکس تأکید شده بود.

با آغاز موج اعتصاب های کارگری و تعمیق بحران اقتصادی سرمایه داری ۶۷-۱۸۶۶، مارکس موقعیت خود را در درون بین الملل اول، در مقابل گرایش های انحرافی، مستحکم تر کرد. مارکس در درون رهبری بین الملل، «شورای عمومی»، و در کنگره ها، قطعنامه های مبنی بر سیاست های سوسیالیستی را گذراند. برای نمونه، در کنگره، لوزان (۱۸۶۷)، طرح شد که: "رهایی اجتماعی کارگران از راهی سیاسی آنان جدا ناپذیر است." همچنین در کنگره بروکسل (۱۸۶۸)، سیاست های طرفداران «پروتن» شکست خورد. در کنفرانس لندن (۱۸۷۱)، ترمیم پراهمیتی به «اصول» انجمن داده شد:

"در تقابل با قدرت اشتراکی طبقات دارا، پرولتاریا تنها زمانی قادر است که به مثابه یک طبقه عمل کند که خود را در یک حزب سیاسی - علیه کلیه حزب های طبقات دارا- متشکل کند.

این عمل، پیروزی طبقه کارگر را در راستای انقلاب سوسیالیستی و هدف نهایی آن، یعنی الغاء همه طبقات، تضمین می کند." اما با وجود مبارزات سیاسی مارکس علیه گرایش های انحرافی موجود، و تصویب برنامه انقلابی، بین الملل اول هرگز نتوانست به یک حزب بین المللی کمونیستی تبدیل شود. بخش های مختلف در کشورهای مختلف هر یک تحت تأثیر گرایش های انحرافی موجود قرار گرفته بودند. مارکس خود اعتقاد داشت که باید "گذشت تا هر بخش از ادانه برنامه خود را تکامل دهد." نتیجه عملکرد چنین روشی این بود که افرادی نظیر «میخائیل باکونین» و طرفدارانش در حزب آتاریستی «اخوان بین الملل»، به بین الملل اول پیوستند. این عده که خواهان از میان برداشتن فوری دولت، ارث و امتناع از سیاست برای جنبش کارگری بودند، بین الملل را با ماجراجویی و توطئه گری به بن بست کشاندند. مبارزه «باکونین» علیه «شورای عمومی» بین الملل، بحران بین الملل را عمیق تر کرد. با شکست «کمون پاریس»، کلیه سازمان های کارگری در سطح بین المللی مورد حمله ارتجاع قرار گرفتند. و بین الملل اول نیز به تدریج به پایان زندگی خود رسید.

اما در این دوره، مارکس و انگلس "سر ترکه" را در مقابل مخالفان خود بیش از حد بسوی تأکید بر مبارزات اقتصادی طبقه کارگر خم کردند. انگلس کارنامه مداخلات خود و مارکس را در این دوره، طی نامه ای به «بلوک» در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ چنین ارائه می دهد: "مارکس و من تا حدودی در باره تأکید بیش از اندازه جوانان بر مبارزات اقتصادی، مقصریم. ما مجبور بودیم اصول اساسی را در مقابل مخالفان خود ذکر کنیم کسانی که آن مبارزات را انکار می کردند. و ما هیچوقت، زمان، مکان و فرصت آن را نیافتیم که بر دیگر عناصر مبارزاتی نیز تأکید کنیم."

د) دوره ظهور سازمان های توده ای سوسیال دمکرات - از سال ۱۸۷۲ به بعد مارکس و انگلس درگیری تعیین کننده ای در شکل گیری حزب های کارگری نداشتند. بخصوص مارکس به علت بیماری اش بیشتر به فعالیت های تنوریک پرداخت. در این دوره، سازمان های توده ای کارگری سوسیال دمکرات، بخصوص در آلمان، شکل گرفتند. با ظهور این حزب ها، عقاید رفرمیستی نیز به درون آنان نفوذ کردند. در این مقطع تأکید نوشته های مارکس و انگلس بر استقلال برنامه ای این حزب ها و پاکیزه نگهداری آنان از نفوذ رفرمیزم بود. انگلس در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۳ به «بیل» چنین نوشت:

"نیابستی تحت تأثیر فریادهای "وحدت طلبانه" قرار گرفت... یک حزب می تواند با انشعاب و دوام آوردن در مقابل آن به پیروزی برسد."

در اینجا منظور انشعاب از رفرمیست ها بود. همچنین، در سال ۱۸۷۵ به محض اتحاد طرفداران «لاسال» با حزب سوسیال دمکرات و تشکیل «حزب کارگری سوسیال دمکراتیک» در آلمان، مارکس در «نقد برنامه گتا»، برنامه رفرمیستی این حزب متحد را به باد انتقاد گرفت. در این نوشته استقلال برنامه کمونیستی از نظریات رفرمیستی تأکید شده بود. اما، متأسفانه مبارزات مارکس و انگلس از رشد سازمان های توده ای رفرمیستی جلوگیری نکرد، و پس از مرگ مارکس و انگلس این حزب های توده ای به آلت دست بورژوازی تبدیل شدند.

همانطور که در این چهار دوره مشاهده می شود، مسئله مارکس و انگلس عمدتاً در راستای ایجاد حزبی مستقل از انحراف های خرده بورژوازی و رفرمیستی بوده است. مارکس و انگلس در مبارزات خود با انحراف های موجود، مجبور بودند که از حزب های توده ای و مبارزات اقتصادی آنان دفاع کنند. اما، این هرگز به این مفهوم نبود که آنان مدافع حزب های بی درو پیکر رفرمیستی بودند. همانطور که اشاره شد، در مقاطع مشخص بر استحکام و اتکاء بر اعضاء قابل اعتماد در درون حزب کارگری تأکید کردند. ریشه های نظریات سازماندهی حزب پیشتر انقلابی در تداوم نظریات مارکس و انگلس بود.

آگاهی طبقاتی از «بیرون» یا «درون»؟

برخی بر این اعتقاد استوار هستند که طبقه کارگر خود قادر نیست که به جهان بینی مارکسیستی دست یابد و این آگاهی باید "از خارج" توسط «روشنفکران کمونیست» به داخل طبقه کارگر وارد شود. پیش از بررسی صحت و سقم این نظریه بایستی به ریشه های تاریخی آن اشاره شود.

این نظریه، در ابتدا، توسط «ویکتور آدلر» در برنامه «هاینفلد» سوسیال دموکراسی اتریش و سپس توسط «کارل کائوتسکی» مطرح شد. این نظریه، مفهوم اساسی نظریه سازماندهی در بین الملل دوم بوده است. برای آشنایی با این نظریه دو نقل قول از مقالات کائوتسکی در زیر آورده می شود:

"چنانچه سوسیالیسم نخواهد ساده نگر و از لحاظ سیاسی بی تأثیر باشد، بایستی مناسبات اجتماعی با کلیه مسائل پیچیده آن درک شود... بنابراین این پرولتاریا نمی تواند نزد خود سوسیالیسم زنده ای بسازد. این سوسیالیسم باید توسط اندیشمندی که مجهز به کلیه ابزار علمی بورژوازی، نقطه نظری پرولتاریا اتخاذ می کنند و از این نقطه نظر بینش اجتماعی پرولتاری نوین را گسترش می دهند، برای این طبقه آورده شود. چنان که اکثر این افراد برخاسته از بورژوازی بوده، که جنبش ناآگاه پرولتاریا را به یک جنبش آگاه و مستقل تبدیل کرده اند، و بالاخره به این ترتیب سوسیال دموکراسی را مهیا و پی ریزی کردند." (۱۷ آوریل ۱۹۰۱)

مضافاً بر این، وی در مقاله ای دیگر چنین نوشت:

"بنابر این آگاهی سوسیالیستی آن است که از خارج وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا گردد، و نه چیزی که بصورت نطفه ای از خود این مبارزه طبقاتی رشد کرده باشد." ۱۴

سپس لنین جزوه «چه باید کرد»، با استدلالاتی به استناد به نوشته کائوتسکی را نگاشت. در اینکه بحث کائوتسکی و لنین مبنی بر اینکه آگاهی سوسیالیستی محصول خود بخودی مبارزه طبقاتی و جامعه سرمایه داری نیست، نباید تردیدی کرد - صرفاً کافی است که نظری به وضعیت جنبش کارگری در انگلستان در قرن ۱۹ و ایالات متحده آمریکا در قرن اخیر افکنده شود که جنبش کارگری بخودی خود آگاهی سوسیالیستی را در چهارچوب نظام سرمایه داری کسب نمی کند. این نکته هم صحت دارد که لنین در "چه باید کرد؟" بطور مشخص در مورد ورود آگاهی سوسیالیستی "از خارج" به درون جنبش کارگری اشاره می کند، او می گوید که:

"ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرراً می تواند آگاهی تردیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانین بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. اما آموزش سوسیالیسم از آن تنوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی در زمره روشنفکران بورژوازی بودند." ۱۵

اما، باید در نظر داشت که مقاله لنین خطاب به کسانی بود که تحت عنوان «اکنونیست ها» اصرار داشتند که طبقه کارگر در کل براساس مبارزه روزمره اقتصادی و در رودویی با سرمایه داری "بخودی خود" و به تدریج به آگاهی سوسیالیستی خواهد رسید. این عده خواهان «نهضت صد در صد کارگری» بوده و نقش سازمان انقلابی سیاسی را بیهوده می پنداشتند. در مقابل این قبیل برخوردها، لنین در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۳ به قول خودش «سرترکه» را در جهت مقابل خم کرد و برای خنثی کردن بحث این عده، نظریه خود را به صورت اغراق آمیز طرح کرد. اما حتی در همان نوشته نکته پراهمیت دیگری را نیز مطرح کرد که توجه کافی به آن نشده است. لنین وجه تمایزی بین طبقه کارگر بطور اعم و اخص قائل بود. گرچه بحث وی (و کائوتسکی) در مورد طبقه کارگر بطور اعم صحت داشت، اما، همان بحث در مورد پیشروی طبقه کارگر صدق نمی کرد. لنین در همان دوره در «چه باید کرد؟» چنین توضیح می دهد:

"اغلب می گویند: طبقه کارگر بطور خود بخودی بسوی سوسیالیسم می رود. این نکته از این لحاظ که تنوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین مینماید کاملاً حقیقت دارد و بهمین جهت هم هست که اگر خود تنوری در مقابل جریان خود بخودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این تنوری جریان خود بخودی را تابع خویش گرداند، کارگران بسهولت آن را فرا می گیرند... ۱۶"

بنا بر این از دیدگاه لنین کسب آگاهی سوسیالیستی، درون طبقه کارگر (و یا بخشی از آن) امکان پذیر است؛ بشرط اینکه این کارگران تحت تأثیر جریان خود بخودی (و یا رفرمیستی) قرار نگیرند. در واقع اختلاف اساسی لنین با مخالفان خود در حزب سوسیال دموکراسی روسیه بر همین نکته استوار بود.

اما انقلاب ۱۹۰۵، موضع لنین را در مورد این وجه تمایز اساسی و مفهوم نظریه سازماندهی بیشتر صیقل داد. لنین در پیشگفتار مقاله ای تحت عنوان «دوازده سال» در سال ۱۹۰۸ چنین می نویسد:

^{۱۴} - "تجدید نظر در برنامه سوسیال دموکراسی در اتریش"، نشر عصر جدید، سال ۲۰، جلد اول، شماره ۱۸ اکتبر ۱۹۰۱، صفحات ۸۰-۷۹.

^{۱۵} - چه باید کرد- لنین (مارس ۱۹۰۲)، منتخب آثار به فارسی، جلد اول، صفحات ۲۷۸-۲۷۷.

^{۱۶} - همانجا، صفحه ۲۹۴.

"پیش شرط اساسی برای موفقیت در استحکام حزب این واقعیت است که طبقه کارگر که برگزیدگاه آن سوسیال دموکراسی را بوجود آورده اند به علت شرایط عینی اقتصادی دارای ظرفیت سازمان یابی ویژه ای است که او را از سایر طبقات جامعه سرمایه داری متمایز می کند. بدون این پیش شرط، سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی جز یک بازی، یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود و جزوه "چه باید کرد؟" تأیید می کند که سازمان انقلابیون حرفه ای فقط در پیوند با طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیزه به مبارزه برخاسته است معنی دارد"

و ادامه می دهد که: نقایص سازمان هسته های کوچک که بازتاب "مرحله نوپایی و عدم بلوغ جنبش کارگری در یک کشور" محسوب می شود، صرفاً در صورت "گسترش حزب در جهت عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند" برطرف می شود.

به سخن دیگر، تحلیل "یک جانبه" نین در جزوه "چه باید کرد؟" در مورد چگونگی انتقال آگاهی سوسیالیستی به طبقه کارگر، پس از تجربه شکست انقلاب ۱۹۰۵ تکامل یافت، و آن نظریه بر پیوند روشنفکران انقلابی و "طبقه واقعاً انقلابی که به صورت خود انگیزه به مبارزه برخاسته است" و یا "عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند" تکامل می یابد. این "عناصر کارگری" در درون جنبش کارگری نیز رهبران طبیعی و عملی طبقه کارگر هستند. تئوری لنینیستی سازماندهی که بنیاد حزب بلشویک را گذاشت و پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را تضمین کرد، در واقع براساس چنین نظریه ای استوار بود و نه نظریات کائوتسکی و یا حتی نظریات مندرج در "چه باید کرد؟".

«هسته های مخفی» و بوروکراسی

برخی بر این نظر اعتقاد دارند که ایجاد «هسته های مخفی» منجر به «بوروکراسی حزبی» و جدایی از کار توده ای می گردد. اول؛ ساختن هسته های مخفی، از لحاظ تاریخی یکی از ابزار محوری جنبش کارگری بوده است. انتخاب اعضای فعال و مورد اعتماد در یک تجمع کوچک پایه اصلی یک حزب کارگری را بنا می نهد و بنیاد گذاران جنبش کمونیستی، کارل مارکس و فردریک انگلس نیز بر این نظریه اعتقاد داشتند. مارکس در ژوئن ۱۸۵۰ چنین می نویسد:

"فرستاده (اتحادیه کمونیست) به آلمان، که برای فعالیتش تأییدیه کمیته مرکزی را دریافت کرده است، در همه جا صرفاً مورد اعتمادترین افراد را به عضویت "اتحادیه کمونیست" پذیرفته است... اینک انقلابیون می توانند عضو اتحادیه شوند و خیر، بستگی به وضعیت محلی دارد. چنانچه چنین عضوگیری امکان نداشته باشد، بایستی افراد مورد اعتماد و انقلابیون صالحی را که هنوز مفاهیم و نتایج نهایی کمونیستی جنبش کنونی را در نیافته اند، در یک رده دوم از اعضای اتحادیه به معنی وسیعتر، گرد آورد. این اعضای رده دوم که برای آنان نبایستی چیزی جز ارتباطات محلی و ایالتی را فاش کرد، باید بطور مداوم زیر نظر رهبری اتحادیه و کمیته ها باشند... جزئیات سازماندهی باید به هسته های رهبری کننده واگذار شود..."^{۱۷}

دوم؛ بوروکراسی زمانی بر جنبش کارگری مسلط شد که حزب های انقلابی کارگری نفوذ بسیار ناچیزی بر جنبش بین المللی کارگری داشتند. در واقع حزب های سوسیال دموکراتیک و سندیکاها کارگری، بوروکراسی عمیقی را تکامل دادند. علت آن نیز ساده است. دموکراسی مستلزم شرکت فعال کلیه اعضاء در کلیه سطوح - به خصوص در سطح تصمیم گیری - یک سازمان سیاسی است. گشودن درهای حزب به روی «توده ای» از اعضاء غیر فعال که هرگز در رهبری آن شرکت نخواهند کرد، از پیش، انحصار رهبری حزب را در دست اقلیت کوچکی از اعضاء متمرکز می کند. این اکثریت غیر فعال، دقیقاً به همان دلیل که «غیر فعال» هستند، زیر نفوذ ایدئولوژی حاکم در جامعه، یعنی ایدئولوژی بورژوازی (و خرده بورژوازی) قرار می گیرند. حزب های «کارگری» و «دموکراتیک» جوامع سرمایه داری که میلیون ها عضو کارگر دارند توسط عده ای انگشت شمار رهبری می شوند. از آنجایی که انتخابات دموکراتیکی در کار نیست؛ این «رهبران» برای مدت های طولانی در مناصب خود باقی می مانند و عمدتاً به عناصر منحط و رفرمیست با اعتقادات خرده بورژوازی تبدیل می شوند.

در مقابل این انحطاط بوروکراتیک، نظریه سازماندهی «حزب پیشتاز انقلابی» تا کید می کند که در حزب صرفاً بایستی اعضاء فعال را پذیرفت و آنان را در کوتاه ترین مدت براساس اصول مارکسیستی آموزش داد. فقط تحت چنین وضعیتی می توان به حداقلی از برابری و کارمشرک در درون حزب انقلابی رسید؛ و صرفاً چنین حزبی قادر به تضمین دموکراسی درونی است. حزبی که متشکل از کارگرانی که "بطور خود انگیزه به مبارزه برخاسته اند"، قادر است در نهایت کل طبقه کارگر را در وضعیت اعتلای انقلابی برای تسخیر قدرت سازمان دهد. محافلی کوچک کارگری که زیر لوای «کار توده ای» این روابط دموکراتیک دورنی را رعایت نمی کنند خود آغشته به انحرافات بوروکراتیک می گردند.

وجه تمایز حزب پیشتاز انقلابی با احزاب توده ای

انگیزه اصلی ایجاد «حزب پیشتاز انقلابی»، ریشه در تکامل سیاسی ناهمگونی در طبقه کارگر دارد. در درون طبقه کارگر به مفهوم «عام کلمه»، حتی در وضعیت عادی سرمایه داری، توده های کارگر تحت نفوذ عقاید و ایدئولوژی بورژوازی قرار می گیرند. در درون طبقه کارگر به راحتی و سرعت گرایش های رفرمیستی، مماشست جو، فرصت طلب و خرده بورژوازی ظاهر می گردند، که در تقابل با منافع درازمدت خود کارگران قرار گرفته و ناخواسته به تقویت سیاست های بورژوازی کمک می رسانند. بورژوازی با تمام قوا و با

^{۱۷} - "خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگون، صفحه ۳۳۲.

در دست داشتن دولت و تمام نهادهای وابسته به آن (حکومت، قوای قضایی، مجریه و مقننه؛ رسانه های عمومی؛ مساجد؛ نهادهای کارگری و وابسته به رژیم مانند خانه کارگر و غیره) و تمام امکانات مالی و انتظامی؛ به این ناهمگونی دامن می زند. هر چه طبقه کارگر متفرق تر، ناهمگون تر و بحران زده تر باشد؛ استیلای سرمایه داری درازمدت تر خواهد بود. باید یادآور شد که دولت سرمایه داری تنها با روش سرکوب و کشتار حاکمیت خود را اعمال نمی کند؛ که از روش های دیگری، مانند نفوذ سیاسی در درون تشکل های توده ای و علنی کارگری، نیز استفاده می کند.

بنابراین تا زمانی که نظام سرمایه داری در جامعه مستقر باشد؛ احزاب علنی و توده ای کارگری هرگز نمی توانند به یک حزب کارگری رزمنده، کارا و پرنفوذ مبدل گردند. به سخن دیگر، حزبی که هدفش تدارک و سازماندهی سیاسی و تشکیلاتی کارگران در راستای تشکیل یک حکومت کارگری است، باید خود را به صورت غیر علنی سازمان دهد (البته تا دوره اعتدالی انقلابی). لازم به توضیح نیست که سازمان های علنی توده ای مانند سندیکاها، اهداف و مقاصد خود را در راستای امور صنفی و سیاسی حول مطالبات صنفی و دمکراتیک دنبال می کنند و در تناقض با حزب پیشتاز انقلابی نیستند.

در نتیجه؛ هدف اساسی حزب پیشتاز انقلابی در ابتدا، این نیست که کل طبقه کارگر را به خود جلب کند. هدف اساسی، جلب آگاه ترین عناصر و یا پیشروی کارگری است. اما در عین حال، حزبی که قصد جلب آگاه ترین انقلابیون طبقه کارگر را بخود دارد، نمی تواند یک حزب «روشنفکران» که خارج از طبقه قرار گرفته و صرفاً «دستور عمل» صادر می کند، باشد. حزب پیشتاز کارگری باید محور فعالیت های خود را در درون تشکل های و محافل کارگری متمرکز کند. چنین حزبی باید متشکل از ترکیب «کارگر روشنفکران» (کارگران پیشرو) و «روشنفکر کارگران» (روشنفکرانی که در گفتار و کردار در جبهه کارگری قرار گرفته و مورد تایید کارگران پیشرو قرار دارند)، متشکل شده باشد. صرفاً از طریق این پیوند و مداخله مشترک این دو بخش از مبارزان کارگری در مبارزات واقعی توده هاست که حزب پیشتاز عملاً حقانیت رهبری توده ها را به دست می آورد. حقی که به هیچ وجه نمی تواند از پیش اعطاء شده قلمداد شود. هر سازمانی که مدعی این حق بوده و مورد تایید کارگران نباشد، محکوم به شکست است. برای سوسیالیست های انقلابی مسئله ساختن یک حزب کارگری مبارزه برای به دست آوردن این حق از کارگران است. چنین اعتمادی صرفاً با مداخله روزمره فعالان حزب در جنبش کارگری به دست می آید. زیرا که توده های کارگر نه از طریق مطالعه، نه از طریق تبلیغات شفاهی رادیو تلویزیونی و اینترنتی؛ بلکه فقط از راه تجربه خود، از فعالان انقلابی شناخت به دست می آورند. در نتیجه، بدون شرکت فعال در مبارزه واقعی کارگران، هیچ راه دیگری برای تأثیرگذاری و جمع بندی تجارب آنان وجود ندارد. «تئوری» های تدوین شده در اطاق های در بسته و یا تشکیل سازمان های «کارگری»، «کمونیستی» و «انقلابی» بدون شرکت در مبارزات واقعی کارگران و جلب اعتماد آنان، همه فاقد ارزش هستند.

در عین حال، این حزب نمی تواند دنباله رو کل طبقه کارگر باشد، زیرا که کل طبقه کارگر الزماً به سیاست های درست همزمان با هم دست نمی یابد. حزب پیشتاز انقلابی، برنامه خود را از درون جنبش عملی کارگری و تجارب نظری و عملی جنبش کارگری در سطح بین المللی استنتاج می کند. این برنامه در درون جنبش کارگری به آزمایش گذاشته شده، صیقل یافته و نهایتاً برای مداخلات بعدی تدقیق می یابد. برنامه طبقه کارگر برای امر دخالتگری در مسایل صنفی، سیاسی و در نهایت تدارک برای کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر از درون یک سازمان علنی نمی تواند ظاهر گردد؛ زیرا کل طبقه کارگر به علت ناهمگونی سیاسی در آن، قادر به ساختن یک حزب کارگری و تدوین یک برنامه انقلابی جامع نیست. عقاید بورژوازی و خرده بورژوازی با سرعت در درون حزب های توده ای کارگری رخنه کرده و آنان را آغشته به انحراف های رفرمیستی می کنند. تجارب جنبش کارگری حداقل در یک قرن گذشته در سطح بین المللی نشان داده که برای جلوگیری از نفوذ عقاید رفرمیستی در درون جنبش کارگری، حزب پیشتاز انقلابی ضروری است. اتکا به سازمان های بی درو پیکر کارگری (به ویژه در کشورهای نظیر ایران) پیچیدن نسخه برای شکست انقلاب آتی است. حتی اگر این احزاب متشکل از ترکیبی از سازمان های «کمونیستی»، «دمکرات» و «انقلابی» باشند؛ تغییری در ماهیت آن داده نمی شود. سازماندهی کارگری بایستی جدا از نظارت دولت بورژوازی و گرایش های خرده بورژوا صورت بگیرد.

البته باید وجه تمایزی مابین طبقه کارگر بطور اعم و کارگران پیشرو بطور اخص قائل شد. پیشروی کارگری — رهبران طبیعی و عملی طبقه کارگر — از آگاهی بالاتری از کل طبقه کارگر برخوردارند، زیرا که برخلاف توده طبقه کارگر، این قشر بطور پیگیر در جزر و مد، افول و اعتدالی مبارزات کارگری بطور فعالانه درگیر است. بدیهی است که این قشر به علت موقعیت خود در جنبش کارگری قادر به کسب آگاهی سوسیالیستی و تدوین برنامه انقلابی، بدون دخالت حزب پیشتاز انقلابی، است. اما، اولاً کسب آگاهی سوسیالیستی به سرعت و دقتی که توسط یک حزب پیشتاز انقلابی به آن منتقل می شود نخواهد بود، زیرا رهبران عملی طبقه کارگر به علل درگیری مرتب در جنبش کارگری قادر به جذب کلیه نظریات و تجارب جنبش کارگری در سطح ملی و بین المللی در اسرع وقت نخواهند بود. ثانیاً به علت ارتباط تنگاتنگ پیشروی کارگری به کل طبقه کارگر، همواره خطر عقب ننگه داشتن سیاسی و تشکیلاتی قشر پیشرو توسط توده کارگر وجود خواهد داشت. البته پیشرو کارگری چنانچه در انزوا و بدون امر دخالتگری در جنبش کارگری به فعالیت خود ادامه دهد، قادر به جذب آگاهی سوسیالیستی خواهد بود. اما، در آنصورت خطر آن وجود خواهد داشت که همان قشر پیشروی کارگری مبدل به «روشنفکران» بی ارتباط با جنبش گردد. بهرور، قشر پیشرو تا زمانی «پیشرو» است که اتصال ارگانیک و روزمره خود را با کل طبقه کارگر حفظ کند.

بنابراین، حزب پیشتاز انقلابی از دو اصل تفکیک ناپذیر از یکدیگر تشکیل شده است. از یکسو، تشکل کارگران سوسیالیست انقلابی در یک حزب مجزا از توده ها، محکم و با انضباط بر محور یک برنامه انقلابی؛ و از طرف دیگر درگیری نزدیک و روزمره این حزب با جنبش ها و مبارزات ویژه و خودانگیخته کارگری. به سخن دیگر، حزب پیشتاز انقلابی در عین حال هم خواهان تفکیک تشکیلاتی و نظری خود از طبقه (به منظور مبارزه با رفرمیسم) بوده؛ و هم خواهان پیوستن به طبقه کارگر (برای مداخله در مسایل روزمره کارگری) می باشد. چنین حزبی نیز مانند هر پدیده اجتماعی از وحدت تضاد تشکیل می شود. جدا و مستقل کردن یکی از عناصر این وحدت به ضد کل آن هدف منتهی می شود. زیرا که از یکسو، حزب پیشتاز انقلابی بدون ارتباط نزدیک با طبقه و پیوند واقعی با آن، تبدیل به یک فرماندهی بورکراتیک توسط «رهبران خودسر و بی اعتبار» می شود. و از طرف دیگر، پیوستن عناصر پیشرو به جنبش عمومی طبقه بدون داشتن سازمان مجزا، به تحلیل بردن آگاهی کمونیستی در آگاهی طبقه کارگر (که از لحاظ سیاسی یک آگاهی خرده بورژوازی و اسیر ایدئولوژی بورژوازی است)، منجر می شود. تنها روش غلبه بر این تناقض عینی در جامعه سرمایه داری؛ ایجاد یک حزب غیر علنی متشکل از بهترین عناصر پیشروی کارگری است.

رعایت دمکراسی در حزب کارگری

حزب پیشتاز انقلابی به علت دخالت مستقیم و نزدیکی که در درون طبقه کارگر ایجاد می کند باید دو خصوصیت ویژه نیز برخوردار باشد. این حزب باید از لحاظ درونی کاملاً دمکراتیک باشد. حزبی که قرار است بطور روزمره در جنبش کارگری دخالت کند باید از محیطی دمکراتیک برخوردار باشد، تا کلیه اعضای بدون محدودیت های تشکیلاتی هرگونه اختلاف نظر را آزادانه به بحث گذاشته و در مورد آن سیاست ها تصمیم های جمعی اتخاذ کنند. حزبی که دمکراسی درونی نداشته باشد و صدای مخالفان را به هر دلیل خفه کند و یا با اتهام زنی ها و بهانه های تشکیلاتی، اجازه بروز اختلاف ها را ندهد، محققاً نمی تواند به یک حزب پیشتاز انقلابی تبدیل شود. از سوی دیگر، این حزب باید مرکزیت داشته باشد. نظریات متفاوت قشرهای مختلف جامعه، از طریق اعضای بایستی به درون این حزب وارد شده و بطور متمرکز به بحث گذاشته و جمع بندی شود. پس از بحثها؛ تصمیمات در سطح جامعه به اجرا گذاشته می شود. این عمل ضروری است، زیرا حزب پیشتاز انقلابی که قرار است امر سازماندهی کارگران را بر عهده داشته باشد؛ نمی تواند به یک کانون بحث و تبادل نظر صرف مبدل گردد. تحولات در جامعه سریعاً اتفاق می افتند و حزب باید سریعاً به آن مسائل پاسخ دهد. حزب پیشتاز انقلابی کنگره های مرتب تشکیل می دهد (در وضعیت عادی حداقل سالی یک بار) و پس از دوره ای از بحث های کتبی و شفاهی پیشا کنگره، حزب در کنگره بایستی تصمیمات نهایی که منعکس کننده نظریات اکثر اعضای هست- را اتخاذ کند. این تصمیمات نیز باید تا کنگره بعدی توسط کلیه اعضای در سطح جامعه به اجرا گذاشته شوند. این روش از تصمیم گیری به هیچ وجه «بوراکراتیک» نیست که تجارب متفاوت فعالان پیشروی کارگری را متمرکز کرده و پس از بحث های کتبی و شفاهی کافی، به مرحله تصمیم گیری می گذارد. چنانچه این روند صورت نپذیرد هرج و مرج تشکیلاتی غالب شده و حزب از امر دخالتگری محروم مانده و موقعیت های حساس را از دست می دهد. آن روی سکه این هرج و مرج تشکیلاتی، روش بوروکراتیک است که تصمیمات توسط عده ای محدود پشت پرده صورت گرفته می شود.

حفظ استقلال و اتحاد با سایر گرایش ها

حزب پیشتاز انقلابی، نماینده منافع تاریخی طبقه کارگر است. این حزب تحت هیچ وضعیتی نمی بایستی استقلال سیاسی خود را از طریق اتحاد سیاسی با حزب های رفرمیستی، خرده بورژوازی و ساتنریستی از دست بدهد. البته این اصل به مفهوم عدم ایجاد اتحاد براساس عمل مشترک با حفظ اعتقادات و برنامه خود نیست. زیرا که:

اول، حزب پیشتاز باید با حفظ برنامه خود به مسائل مرکزی زحمتکشان بر علیه دولت سرمایه داری پاسخ مساعد دهد. پراکندگی و چند دستگی قشرهای تحت ستم در جامعه یکی از مسائل محوری زحمتکشان است. حزب پیشتاز انقلابی باید در راستای ایجاد اتحاد میان کلیه زحمتکشان مبادرت کند. کارگران صنعتی و کشاورزی، دهقانان فقیر، اقلیت های ملی، زنان، دانشجویان و غیره، همه به درجات مختلف تحت ستم دولت مرکزی قرار می گیرند. دولت مرکزی همواره در حال ایجاد افتراق بین قشرهای تحت ستم جامعه است. یکی از وظایف حزب پیشتاز انقلابی هم آهنگ کردن فعالیت های این قشرها علیه دولت سرمایه داری است.

دوم، از آنجایی که کل طبقه کارگر الزاماً به عقاید سوسیالیستی گرایش پیدا نمی کند (برخی به سازمان های لیبرالی و خرده بورژوازی و بعضی به سندیکاها کارگری و عده ای به فردگرایی تمایل پیدا می کنند)، وظیفه حزب پیشتاز اینست که براساس اصل «جبهه واحد کارگری»، اتحاد عمل هایی با سایر سازمان ها (حتی با برنامه ها غیر سوسیالیستی) که در درون آنان کارگران متشکل شده اند، ایجاد کند.

سوم، حزب پیشتاز انقلابی، در تجمع ها و تشکل های مستقل کارگری که تحت نفوذ عقاید غیر سوسیالیستی است شرکت فعال خواهد داشت. حزب پیشتاز در هر محفل و تجمعی که کارگران شرکت کنند (سندیکا و اتحادیه و غیره)؛ بایستی حاضر و فعال باشد و هیچ فرصتی را از دست ندهد. در واقع در وضعیت آتی ایران یکی از روش های ساختن حزب پیشتاز انقلابی امر دخالتگری در میان جمعاتی است که توده های کارگر در آن شرکت دارند.